

ریشه‌یابی بحران در افغانستان؛ مسئله مرزهای جنوبی

دکتر رسول موسوی*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



* دکتر رسول موسوی مدیر کل سابق دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، پژوهشگر
ارشد مطالعات اوراسیا می‌باشد. (seyedrasoul_mousavi@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۹/۱۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۲۰

فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال اول، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸، صص ۹۳-۱۱۴.



چکیده

اوضاع امنیتی و سیاسی کنونی افغانستان بسیار پیچیده و بغرنج و چشم‌انداز برون‌رفت از شرایط پیچیده کنونی بسیار مبهم است. در حال حاضر تنها امیدواری، حفظ وضع موجود است تا از این طریق در یک دوره زمانی بتوان طرحی برای مدیریت بحران و صلح و ثبات افغانستان پیدا کرد. در این مقاله، از زاویه‌ای تاریخی، به مسئله مرزهای جنوبی به‌مثابه یکی از ریشه‌های عمده بحران در افغانستان پرداخته می‌شود. بحث اصلی نویسنده، تشریح تحولات افغانستان و پاکستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیست، بلکه در تلاش است تحولات منطقه مرزی بین پاکستان و افغانستان را پس از سقوط طالبان و اشغال افغانستان با توجه به سابقه تاریخی آن مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: افغانستان، مرز، خط دیوراند، طالبان، تروریسم

مقدمه

تحلیل‌های بسیار متعددی در مورد دلایل جنگ و ریشه‌های بحران کنونی افغانستان مطرح است. براساس این تحلیل‌ها، راه‌کارهای متفاوتی برای چگونگی حل و فصل بحران افغانستان مطرح می‌شود. گستره و تنوع این تحلیل‌ها به حدی است که نمی‌توان آنها را برشمرد و یا دسته‌بندی کرد، اما در یک جمع‌بندی کلان می‌توان گفت اکثر قریب به اتفاق تحلیل‌گران، اوضاع امنیتی و سیاسی افغانستان را بدون توجه به ریشه‌های تاریخی بحران تحلیل می‌کنند و کمتر با تاریخ افغانستان آشنا هستند.

آنچه امروز در صحنه جنگ افغانستان می‌گذرد، بیشتر از زاویه جنگی ایدئولوژیک تحلیل می‌شود که در یک سو جهان غرب قرار دارد که مدعی است برای آزادی، دموکراسی و حقوق بشر علیه تروریسم و افراط‌گرایی در حال جنگ است. غرب به رهبری امریکا این حق را برای خود قائل است تا با هر وسیله و ابزار جنگی که در اختیار دارد نیروهای مقابل خود را به بهانه مقابله با تروریسم و افراط‌گرایی نابود سازد و هیچ حدود مرزی بر آن قائل نیست مگر آنکه نتواند کاری کند. طرف مقابل با جنگ نامتقارن خود و انتخاب استراتژی «جنگ در زمان به جای جنگ در زمین»^۱ تمام سرزمین گسترده و خشن افغانستان را به جبهه‌ای کامل تبدیل کرده است و این‌گونه تبلیغ می‌کند که سیصد سال قبل از میلاد، اسکندر مقدونی در

۱. منظور از استراتژی جنگ در زمان، آن است که تا آنجا که می‌توان جنگ را طولانی کرد و حریف را خسته نمود تا بر اثر خستگی و فرسودگی شکست بخورد. در جنگ‌های چریکی جاری در افغانستان لزوماً ضرورتی به آزادی منطقه‌ای خاص (جنگ برای زمین) وجود ندارد. می‌توان اجازه داد دشمن زمین را در اختیار داشته باشد ولی در زمان، به دشمن ضربه وارد ساخت تا فرسوده شود.

افغانستان متوقف شد و شکست خورد. انگلیس با وجود سه جنگ گسترده در افغانستان شکست خورده است، شوروی در افغانستان به گونه‌ای شکست خورد که از نتایج آن شوروی فروپاشید و اکنون نیز امریکا و ناتو در افغانستان زمین‌گیر شده‌اند و براساس این سنت تاریخی شکست آنان حتمی است.

هشت سال قبل (۷ اکتبر ۲۰۰۱)، هنگامی که جرج بوش پسر با انتخاب «استراتژی آزادی بی‌انتهای»^۱ دستور حمله گسترده و اشغال افغانستان را صادر کرد، تصور نمی‌کرد که امروز جانشینش باراک اوباما استراتژی جدیدی را اعلام کند و در این استراتژی جبهه جنگ را از افغانستان به پاکستان گسترش دهد؛ درحالی‌که هیچ‌یک از اهداف اصلی استراتژی آزادی بی‌انتهای، یعنی نابودی القاعده، طالبان و نیز نابودی کشت و تجارت مواد مخدر را نتوانسته است محقق سازد.

به‌نظر می‌رسد استراتژی جدید امریکا در افغانستان که در ۲۷ مارس ۲۰۰۹ از سوی باراک اوباما اعلام شد، حاکی از ضرورت گسترش جنگ به داخل پاکستان یعنی آن سوی خط دیوراند شامل مناطقی از بلوچستان پاکستان، ایالت سرحد^۲ و منطقه قبایل آزاد^۳ پاکستان بود که از نظر امریکا و غرب مرکز اصلی تمرکز نیروهای حامی طالبان افغانی و از نظر بیشتر افغانی‌ها ادامه سرزمین افغانستان است که در سال ۱۸۷۹، به‌دنبال تحمیل قرارداد گندمک توسط انگلیس به افغانستان، از خاک این کشور جدا و به هند بریتانیا ملحق شد. این مناطق در نوامبر سال ۱۸۹۳، در معاهده‌ای که بین امیر عبدالرحمن خان حاکم وقت افغانستان و نماینده ویژه انگلیس، سر هنری مورتمیر دیوراند امضا شد، به‌طور کامل از افغانستان منتزع گردید و به «سرزمین‌های آن سوی خط دیوراند» مشهور شد. استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹، تجزیه شبه‌قاره هند در سال ۱۹۴۷ و استقلال هند و پاکستان و جانشینی پاکستان در این بخش از سرزمین‌های هند نتوانست اختلاف موجود بین افغانی‌ها و انگلیسی‌ها و پاکستانی‌های جانشین آنان را حل و فصل کند (مشفق‌فر، ۱۳۸۲).

1. Enduring Freedom Strategy
2. North West Frontier Province (NWFP)
3. Federally Administrated Tribal Area (FATA)

سابقه تاریخی خط دیوراند

بریتانیا پس از آنکه در سال ۱۸۰۴ با تسخیر دهلی، شبه‌قاره هند را از آن خود ساخت به‌منظور جلوگیری از پیشروی احتمالی تزار روس به سمت هند، متوجه افغانستان شد و در سال ۱۸۳۹ نخستین جنگ خود را با حاکم وقت افغانستان/امیر دوست‌محمدخان آغاز کرد که منجر به فرار دوست‌محمدخان به بخارا و تسخیر کابل توسط قوای انگلیسی در سال ۱۸۴۰ شد.

هرچند پس از مدتی با قیام مردم افغانستان، قوای انگلیس از خاک افغانستان خارج شدند و امیر دوست‌محمدخان با توافق انگلیسی‌ها مجدداً به حکومت رسید اما امضای قراردادهای و تعهدات، بین حکومت هند بریتانیا با امیران و حاکمان افغانستان باعث شد که به‌مرور، انگلیس بتواند در یک دوره زمانی، سیاست ثابتی را در افغانستان از نظر امنیتی دنبال کند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۲: ۳۰۳-۳۰۰).

از سال ۱۸۴۰ (حضور نظامی انگلیس در افغانستان) تا سال ۱۹۱۹ (استقلال افغانستان از انگلیس)، قوای نظامی انگلیس در عملیات متعددی در خاک افغانستان درگیر بوده و شکست‌های سنگینی هم متحمل شد که در نهایت با شکست در جنگ سوم در سال ۱۹۱۹ استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت اما نکته مهمی که در تمامی این دوره زمانی شایان توجه است سیاست یا راهبرد امنیتی انگلیس در افغانستان است که همواره از اصول ثابتی پیروی کرده است. در این راهبرد که برای جلوگیری از حرکت روسیه به سمت هند طراحی شده بود، انگلیس برای محافظت از هند سه حلقه امنیتی که آن را سیاست سرحدات بسته یا سرحدات جداساز^۱ می‌نامید شکل داده بود (Fiza Saif, 2006: 26-30). این سه حلقه یا سرحد عبارت بودند از:

- سرحد اول: مناطق متصل به رود سند تا ایالت سرحد شمال غربی؛
- سرحد دوم: شامل مناطق قبایلی پشتون میان افغانستان و مناطق مسکونی ایالت سرحد شمال غربی؛
- سرحد سوم: کشورهای تحت‌الحمایه مثل افغانستان و نپال که مرزهای

بیرونی مناطق تحت نفوذ به حساب می‌آمدند.

انگلیسی‌ها سرحدات اول و دوم را مستقیماً ولی به شیوه متفاوت و سرحد سوم را از طریق حکومت‌های وابسته اداره می‌کردند و در همین ارتباط در سال ۱۹۰۷ در قراردادی که با روس‌ها به امضا رساندند این دو قدرت استعماری، موافقت کردند که افغانستان تحت نفوذ انگلیسی‌ها بماند مشروط بر آنکه هیچ بخشی از خاک آن به اشغال نیروهای انگلیس در نیاید و براساس همین قرارداد حاکمیت چین بر تبت به رسمیت شناخته شد. نکته حائز اهمیت دیگر در این تقسیم‌بندی، وضعیت جغرافیایی و جمعیتی سرحد دوم است که حد فاصل بین افغانستان تا خاک اولیه هند است که اکثریت جمعیت آن پشتون بوده و همچنین دارای ساکنینی بلوچ بود و به لحاظ تاریخی ادامه سرزمین افغانستان محسوب می‌شد که پس از عهدنامه گندمک (۱۸۷۹) از خاک افغانستان منتزع شده بود (آدمک، ۱۳۴۹: ۲۵-۲۴).

در طول دوران سلطه مستقیم انگلیس بر افغانستان و هندوستان، سرحد دوم از طریق تماس مستقیم نیروهای انگلیسی با رهبران قبایل منطقه و به رسمیت شناختن اقتدار عشیره‌ای آنان اداره می‌شد و این شیوه، با استقلال پاکستان هم ادامه یافت و روش اداره انگلیسی‌ها به پاکستانی‌ها به ارث رسید. امروز هم این سرحد دوم است که محل اصلی منازعه موجود بین نیروهای غربی با طالبان افغانی و پاکستانی و القاعده به شمار می‌آید.

زمانی که مبارزات حزب کنگره هند برای استقلال این کشور از انگلیس آغاز شد این منطقه محل تجمع نیروهای مسلمان هندی علیه انگلیسی‌ها محسوب می‌شد زیرا به‌رغم حاکمیت کلی انگلیس بر این نواحی، اقتدار و قدرت اصلی در دست قبایل و رهبران آنها بود. در سال ۱۹۳۰ در این منطقه «جنبش خدایی خدمتکاران» به رهبری عبدالغفارخان شکل گرفت. عبدالغفارخان متحد حزب کنگره هند بود و با پیروی از روش مبارزه گاندی برای آزادی هند علیه حکومت انگلیس مبارزه می‌کرد اما زمانی که موضوع تقسیم شبه‌قاره به دو کشور هند و پاکستان مطرح شد این

۱. براساس قرارداد ۱۹۰۷ ایران نیز به سه بخش تقسیم شده بود که بخش شمالی، منطقه نفوذ روسیه، بخش جنوبی منطقه نفوذ انگلیس و بخش میانی منطقه بی‌طرف محسوب می‌شد.

جنبش خواستار شکل‌گیری دولتی مستقل به نام پشتونستان شد (Wopret, 1982: 120-22).

در اوت ۱۹۴۷ دو کشور مستقل هند و پاکستان با تجزیه خونین شبه‌قاره هند بر نقشه جهان ظاهر شدند. دولت افغانستان در ادامه سیاست به‌رسمیت نشناختن مرز خود با دولت هند بریتانیایی (خط دیوراند) ابتدا با عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد مخالفت کرد و اعلام نمود تا زمانی که مسئله پشتونستان با پاکستان حل نشود این کشور را به‌رسمیت نخواهد شناخت. اما پس از مدتی از این موضع، کوتاه آمد و در فوریه ۱۹۴۸ پاکستان را به‌رسمیت شناخت. گروه ملی‌گرای پشتون «خدایی خدمتکاران» هم پس از تجزیه هندوستان با اتخاذ مواضع میانه‌روانه‌ای حمایت خود را از دولت جدید پاکستان و الحاق به آن اعلام داشت. البته گروه‌هایی از مردم مناطق قبایل آزاد، همچنان بحث پشتونستان مستقل را دنبال کردند که این گروه‌ها از یک سو مورد حمایت دولت افغانستان بودند و از سوی دیگر تحت سرکوب دولت پاکستان قرار می‌گرفتند (Wopret, 1982: 125).

پاکستان در ادامه سیاست کنترل بریتانیا بر مناطق قبایلی و با بهره‌گیری از ظرفیت‌های نظامی قبایل منطقه و اعتقادات دینی آنان موفق شد تعداد زیادی از مردم قبایلی پشتون را که در دو طرف خط دیوراند زندگی می‌کردند مسلح کرده و برای کنترل کشمیر، ایالت بزرگ مسلمان‌نشین هند که مهارجه هندی آن در سال ۱۹۴۷ اتحاد خود را با دولت هندوستان اعلام کرده بود، وارد جنگ نماید. جنگ با هجوم گسترده نیروهای مسلح قبایل پشتون به کشمیر آغاز شد اما این نیروها موفق به تسخیر «سرینگر» مرکز کشمیر نشدند و از آن زمان تا کنون کشمیر به دو بخش اشغال‌شده توسط هند و پاکستان تقسیم شده و خط مرزی خاصی در کشمیر بین هند و پاکستان پدیدار شد (Hussain, 1993: 8-15).

پشتونستان برای ناسیونالیست‌های پشتون در پاکستان و افغانستان معانی متفاوتی داشت و از یک کشور مستقل تا یک ایالت خودمختار در ترکیب پاکستان یا یک بخش ضمیمه افغانستان متغیر بوده و هریک از دولت‌های پاکستان یا افغانستان بنا به مصالح و منافع خود از این دیدگاه‌های متفاوت بهره‌برداری می‌کردند. در دوران جنگ سرد اضافه شدن سیاست‌های منطقه‌ای شوروی و هند به مسئله

پشتونستان، بحران پیچیده‌تری را به وجود آورد. شوروی می‌خواست از پیوستن افغانستان به پیمان‌های نظامی با غرب جلوگیری کند و پاکستان را از طریق افغانستان تحت فشار قرار دهد. هند نیز که در منطقه کشمیر با پاکستان درگیر بود موضوع پشتونستان و بلوچستان را به‌عنوان اهرم فشاری بر پاکستان مورد بهره‌برداری قرار می‌داد درحالی‌که پاکستان با بهره‌گیری از اعتقادات دینی و ظرفیت‌های قومی پشتون‌ها، از آنها به‌عنوان پشتوانه استراتژیک گروه‌های مبارز کشمیری استفاده می‌کرد.

مفهوم «عمق استراتژیک» پاکستان از این زمان شکل گرفته و به مرور به راهبردی اساسی برای پاکستان تبدیل شده است. به نظر می‌رسد جدای از اختلافات اساسی که پاکستان در مورد کشمیر با هند دارد، این کشور معتقد است که هند اساس استقلال پاکستان را قبول ندارد و راهبرد نهایی آن هضم پاکستان است. پاکستان با اشاره به جنگ‌های رخ داده بین این دو کشور و سرنوشت پاکستان شرقی که منجر به استقلال بنگلادش در سال ۱۹۷۱ شد، هند را متهم به توسعه‌طلبی کرده و معتقد است که بقا و دوام پاکستان در گرو موازنه قوا بین هند و پاکستان است.

در موازنه قوا بین هند و پاکستان، سلاح‌های هسته‌ای، موازنه استراتژیک را بین دو کشور برقرار ساخته است و موازنه قوای متعارف از طریق همراهی افغانستان با پاکستان و عدم همراهی آن با هندوستان به دست می‌آید لذا سیاست پاکستان در افغانستان باید بر وجود دولتی همراه با پاکستان استوار باشد.

افغانستان که تجزیه شبه‌قاره هند را فرصتی برای خود تصور می‌کرد ابتدا سیاست الحاق مناطق پشتون‌نشین ماورای خط دیوراند (سرحد دوم) را دنبال کرد و طی یادداشتی رسمی در ۱۳ ژوئن ۱۹۴۷ از دولت انگلیس درخواست نمود تا مفاد قرارداد گندمک و دیوراند را که به زور نظامی بر افغانستان تحمیل شده بود لغو کرده با اتحاد این مناطق با افغانستان موافقت کند و زمانی که متوجه شد این درخواست افغانستان مورد موافقت انگلیس قرار نمی‌گیرد و استقلال پاکستان توسط سازمان ملل به رسمیت شناخته شده است بحث خودمختاری مناطق پشتون‌نشین پاکستان را مطرح کرد (Wopret, 1982: 129-30).

طرح موضوع خودمختاری مناطق پشتون‌نشین و حمایت از ملی‌گرایان پشتون

توسط دولت افغانستان به‌رغم شناسایی آنها توسط کشور پاکستان، موجب افزایش تنش بین پاکستان و افغانستان شد. سخنانی شاه محمودخان صدراعظم وقت افغانستان در نوروز ۱۳۲۸ (مارس ۱۹۴۹) در دفاع از حقوق مردم پشتون، باعث شکل‌گیری راهپیمایی‌های متعددی در دو طرف مرز شد و پاکستان در مقابله با آن اقدام به بمباران این مناطق کرد.

به‌دنبال بمباران مناطق پشتون‌نشین، دولت افغانستان یک لویه جرگه اضطراری در کابل برگزار کرد. لویه جرگه حمایت خود را از داعیه پشتونستان اعلام نمود و رسماً اعلام کرد که پاکستان یک دولت تازه تشکیل است نه یک دولت جانشین هند بریتانیایی لذا همه معاهدات منعقدشده با بریتانیا در زمینه مسائل مرزی ملغی می‌شود و به‌این ترتیب کلیه قراردادهای موجود بین افغانستان و هند بریتانیایی از جمله معاهده گندمک ۱۸۷۹، موافقتنامه کابل (دیوراند ۱۸۹۳)، توافقنامه ۱۹۰۵، عهدنامه راولپندی ۱۹۱۹ (استقلال افغانستان و تأکید بر خط دیوراند) و پیماننامه انگلیس و افغانستان سال ۱۹۲۱ ملغی اعلام شد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۲: ۳۶۵-۳۶۳).

لغو یک‌جانبه معاهدات مرزی افغانستان با پاکستان از سوی لویه جرگه پایه‌گذار سیاستی شد که تا امروز هم ادامه داشته و از سوی مقامات دولت‌های متوالی افغانستان دنبال شده است به‌گونه‌ای که کریم برهویی نامزد وزارت سرحدات و قبایل کابینه دولت کرزای در فروردین ۱۳۸۵ هنگام اعلام برنامه کاری خویش به پارلمان افغانستان رسماً اعلام می‌کند که «خط دیوراند را به رسمیت نمی‌شناسد» (نک: حیدری در Aryaee.com).^۱ البته در کنار تبلیغات زیاد رسانه‌های افغانستان و طرح غیررسمی به رسمیت نشناختن خط دیوراند توسط مقامات افغانی موضع رسمی حکومت افغانستان درباره خط دیوراند اغلب آن بوده که باید این موضوع به پارلمان کشور محول شود تا در فرصت مناسب در این باره تصمیم گرفته شود. البته این نوع موضع‌گیری، دولت افغانستان را قادر می‌سازد تا در شرایط

۱. آدرس مأخذ دست اولی برای این نقل قول وجود ندارد. اما درباره این صحبت کریم برهویی وزیر سرحدات و قبایل که در هنگام طرح برنامه خود در معرفی کابینه وزرای کرزای در پارلمان اعلام کرد: «خط دیوراند را به رسمیت نمی‌شناسد»، اجماع کلی وجود دارد و در مقالات متعددی به این صحبت وی استناد شده است.

پیچیده کنونی ضمن طفره رفتن از اعتراف به مشروعیت خط دیوراند به عنوان مرز بین‌المللی از برانگیخته شدن یک مناقشه پیچیده تاریخی با پاکستان اجتناب ورزد اما موضوع احاله تصمیم‌گیری، در مورد مسئله مرزهای بین افغانستان با پاکستان به پارلمان در شرایطی مطرح می‌شود که پارلمان افغانستان در سال ۱۹۴۹ با صدور قطعنامه‌ای، خط دیوراند را یک خط کاذب و خیالی شمرد و همه موافقت‌نامه‌های پیشینی را که با هند بریتانیایی به امضا رسیده بود، مردود شمرد. گرچه اوضاع امروز متفاوت با اوضاع سال ۱۹۴۹ است اما مسلماً پارلمان موجود افغانستان به‌سادگی قادر نخواهد بود مصوبات سال ۱۹۴۹ را یک‌باره کنار بگذارد مگر آنکه فضای بین‌المللی و منطقه‌ای، شرایطی را برای ثبات و امنیت افغانستان فراهم سازد.

فرصت‌طلبی شوروی از منازعه پشتونستان

مداخله شوروی در منازعه پشتونستان با قدرت‌گیری سردار داوود، شروع می‌شود. داوود که یک قوم‌گرای پشتون بود هنگامی که در سال ۱۹۵۳ صدراعظم شد از قوم‌گرایی پشتون برای تقویت جایگاه خود در قدرت بهره‌برداری کرد؛ زیرا قوم‌گرایی پشتون در عرصه داخلی افغانستان، باعث می‌شود که دیگر اقوام به حاشیه رانده شوند درحالی‌که در عرصه خارجی، این سیاست به تقابل با پاکستان می‌انجامد. داوود با علم به این روندها در عرصه سیاست داخلی و خارجی پشتون‌گرایی را دامن زد و برای مقابله با پاکستان که مورد حمایت امریکا بود به سمت شوروی گرایش یافت و شوروی هم این فرصت را غنیمت شمرده، از داوود و سیاست پشتون‌گرایی او حمایت کرد.

در دسامبر ۱۹۵۵ بولگانین و خروشچف ضمن بازدید رسمی از کابل و اعطای یک کمک صدمیلیون دلاری به حکومت کابل و گشودن یک راه ترانزیتی از خاک شوروی به عنوان جایگزین راه‌های پاکستان و حمل هوایی میوه‌های صادراتی افغانستان، راه را برای روابط بیشتر با افغانستان باز کردند. در همین مورد، خروشچف در یک سخنرانی رسمی در ژانویه ۱۹۵۶ خطاب به شورای عالی شوروی اظهار داشت:

«داعیه افغانستان برای اینکه باید به مردم پشتونستان همسایه فرصت داده



شود تا از اداره خود آزادانه استفاده کنند، موجه بوده و دلایل خوبی دارد. مردم این منطقه مانند هر مردم دیگر حق دارند سرنوشت خویش را خود تعیین کنند» (www.arianfar.com).^۱

موضع‌گیری‌های شوروی در مورد مسئله پشتونستان باعث شد که فصل جدیدی از روابط بین مسکو و کابل گشوده شود که در این میان همکاری‌های نظامی مهم‌ترین سرفصل را تشکیل می‌داد. همکاری‌هایی که سرانجام در سال ۱۹۷۸ منجر به کودتای افسران آموزش‌دیده در مسکو علیه داوود و قتل فجیع او و خانواده‌اش شد و اشغال افغانستان در سال ۱۹۷۹ توسط ارتش سرخ شوروی را در پی داشت.

شوروی، حضور در افغانستان و حمایت از پشتونستان و بلوچستان را مهم‌ترین راه برای رسیدن به کناره‌های اقیانوس هند می‌دید به‌ویژه اینکه در آن مقطع زمانی مسیر ایران کاملاً بر روی شوروی بسته بود و افغانستان بهترین مسیر برای دور زدن ایران به حساب می‌آمد. راهبرد شوروی در اشغال افغانستان راهبردی کاملاً حساب‌شده و دقیق به‌شمار می‌رفت اما مقاومت جهادی مردم افغانستان که منجر به شکست نظامی شوروی شد در محاسبات استراتژیک این کشور به حساب گرفته نشده بود.

از دیدگاه تحلیل‌گران افغانی و افغانستان‌شناسان، همان‌گونه که شکست شوروی در افغانستان یک واقعیت انکارناپذیر است سوء استفاده شوروی از مسئله پشتونستان و حمایت از قوم‌گرایی پشتونی برای نادیده گرفتن معاهدات مرزی بین افغانستان و پاکستان، موضوعی است که در آن نوعی اجماع وجود دارد. اشغال افغانستان توسط شوروی فرصت خاصی را برای پاکستان فراهم ساخت تا همچون متحد درجه یک آمریکا در مقابل شوروی وارد کارزار افغانستان شود و از حمایت بی‌دریغ نظامی و مالی آمریکا، اروپای غربی، چین، عربستان سعودی و سرمایه‌عظیم نیروهای مسلمان در کشورهای اسلامی بهره‌مند شود.

۱. عزیز آریانفر نویسنده، رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک وزارت خارجه افغانستان در سال‌های اولیه دولت کرزای و سفیر افغانستان در قزاقستان مقالات متعددی در مورد موضوع خط دیوراند در سایت اینترنتی خود به آدرس www.arianfar.com جمع‌آوری کرده است و منابع متعددی در این ارتباط معرفی نموده که موضوعات مرتبط با موضع‌گیری‌های شوروی را می‌توان در این سایت به‌دست آورد.

تهاجم شوروی به افغانستان که منجر به تخریب و نابودی منابع افغانستان شد در عوض، فرصت گران‌بهایی برای پاکستان فراهم ساخت تا از یک سو با اسلامی‌سازی پاکستان در داخل، مشروعیت نظام سیاسی پاکستان را که از فقدان یک فلسفه برای نظام سیاسی خود رنج می‌برد تحکیم بخشد و با تقویت رابطه خود با کشورها و جریان‌های اسلام‌گرا تحت عنوان حمایت از جهاد افغانستان شبکه نیرومندی از نیروهای جهادی اسلامی را سازمان دهد. پاکستان در دوره حمایت از افغانستان نه تنها توانست زیرساخت‌های نظامی خود را تقویت کند و به گونه‌ای در مقابل هند به توازن نسبی برسد بلکه با راهبردی نرم‌افزارانه موفق شد اسلام‌گرایی را بر ملی‌گرایی در پشتون‌ها غالب کند و در نتیجه آن، اقوام پشتون که در گذشته خود را در مقابل پاکستان می‌دیدند پاکستان را حامی خود و خود را طرف‌دار پاکستان یافتند.

با پدیدار شدن آثار شکست نیروهای شوروی در افغانستان شوروی درصدد برآمد به شیوه‌ای ضمن توافق با آمریکا، نیروهای خود را از افغانستان خارج سازد به این ترتیب توافقات ژنو در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ شکل گرفت که در فوریه ۱۹۸۹ با خروج آخرین سربازان شوروی تکمیل شد.

اساس توافقات ژنو بر شکل‌گیری یک دولت ضعیف افغانی در یک کشور حائل زیر نفوذ شوروی استوار بود اما این توافقات با سیاست پاکستان که سیاست کهنه یا سیاست پیشروی^۱ انگلیس را در پیش گرفته بود تعارض داشت. هدف از درپیش‌گیری این سیاست، پاکسازی نفوذ شوروی از افغانستان و تبدیل این کشور به عمق استراتژیک پاکستان بود.

از نظر مجاهدین افغانی و نیروهای ملی این کشور، با خروج نیروهای شوروی، جهاد پایان می‌یافت و تشکیل دولت برای اداره کشور هدف اصلی محسوب می‌شد اما این سیاست با اهداف پاکستان، تعارض داشت لذا از این مرحله به بعد اعراب سلفی و جنگجویان غیرافغانی که برای جهاد علیه کفار به افغانستان و پاکستان آمده بودند در سیستم اطلاعاتی و امنیتی پاکستان اهمیت یافتند و تشکیل یک دولت

ایدئولوژیکِ هوادار پاکستان در کابل به هدف استراتژیک این کشور در افغانستان تبدیل شد. یک دولت ایدئولوژیکِ هوادار پاکستان در کابل نه تنها تهدید سنتی موجود در مناطق پشتون‌نشین و نوار مرزی دیوراند را برطرف می‌کرد بلکه با توجه به تحولات ناشی از فروپاشی شوروی، افغانستان را به منطقه نفوذ پاکستان برای حضور در آسیای مرکزی و کابل را به بهترین متحد در مقابل هند در دفاع از کشمیر تبدیل می‌کرد.

چنین اهداف بلندپروازانه‌ای باعث شد تا اسلام‌آباد ابتدا از طریق حمایت از حزب اسلامی گلبندین حکمت‌یار در صدد اجرای اهداف خویش برآید و زمانی که احتمال داد ممکن است حکمت‌یار با ربانی به توافق برسد، طالبان را که گروهی ناشناخته ولی تعلیم‌یافته در مدارس روحانیت سنی دیوبندی بودند در اکتبر سال ۱۹۹۴ با مدیریت سازمان اطلاعات ارتش^۱ وارد صحنه افغانستان کرد. طالبان فرزندان مهاجران افغانی بودند که در اردوگاه‌های مهاجرنشین مناطق قبایلی و محله‌های پرجمعیت و عقب‌مانده پاکستان زیر نظر مدرسین اسلام‌گرای تندرو، رژیم نظامی پاکستان، سعودی‌ها و حمایت امریکایی‌ها در کنار هم صنفان پاکستانی‌شان آموزش دیده بودند.

مرزهای باز و غیرقابل کنترل مناطق سرحدی میان دو کشور افغانستان و پاکستان بستر کاملاً مساعدی را برای شکل‌گیری شبکه نیروهای جنگ‌افروز به دست پاکستان، فراهم ساخته بود تا این کشور بتواند اهداف استراتژیک خود را در دو جبهه، یکی در کشمیر و در مقابل هندوستان و دیگری در افغانستان دنبال کند و با اتکا به چتر سلاح هسته‌ای خود در مقابل هند، راهبرد تند غیرمتقارن را برای وادار ساختن هند به عقب‌نشینی پیش ببرد.

طالبان در سال ۱۹۹۶ کابل را اشغال کردند و تا سال ۱۹۹۸ موفق شدند بخش‌های عمده افغانستان غیر از چند ناحیه کوچک و بدخشان کوهی را تصرف کنند. طالبان بخش‌هایی از سرزمین افغانستان را در اختیار دیگر گروه‌های تندرو قرار دادند که شبکه القاعده را به وجود آورده بودند. شبکه القاعده در مناطق مرزی

بین افغانستان و پاکستان ایجاد شد درحالی که هیچ یک از اعضای رهبری آن پاکستانی یا افغانی نبودند. بن لادن از عربستان سعودی، ظواهری از مصر و عبدالله عظام که در پیشاور ترور شد عالمی فلسطینی تبار بود. در سال‌های دهه ۱۹۹۰ گروه‌های تندرو اسلامی از چین، آسیای مرکزی، ترکستان چین، جنوب شرق آسیا، اروپا و دیگر کشورهای عربی به مناطق مرزی افغانستان آمده و به شبکه القاعده پیوستند و با بهره‌گیری از مهارت‌ها و امکانات مالی و انسانی غرب که در دوران جنگ سرد و اشغال افغانستان از طریق پاکستان در اختیار آنان قرار می‌گرفت قدرت مہیبی به وجود آوردند به نحوی که توانستند هم‌زمان سفارتخانه‌های امریکا در کنیا و تانزانیا را منفجر کرده، در نیویورک حادثه ۱۱ سپتامبر را به وجود آورند (نک: حقجو، ۱۳۸۰: ۱۶۹-۱۵۶).

سرحد دیوراند پس از ۱۱ سپتامبر

پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ القاعده به مرکز تجارت جهانی نیویورک شرایط افغانستان و منطقه، کاملاً دگرگون شد. دولت امریکا ابتدا به‌طور رسمی از حکومت طالبان درخواست تحویل بن لادن و دیگر رهبران القاعده را نمود (نک: فروی، ۱۳۸۱) و زمانی که طالبان درخواست امریکا را رد کردند حملات نظامی امریکا به افغانستان در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ آغاز شد و به سقوط دولت طالبان در کابل و شکل‌گیری نظام جدیدی در ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ تحت عنوان اداره موقت افغانستان به رهبری حامد کرزای انجامید. بعدها اداره موقت، به دولت انتقالی و پس از آن به دولت منتخب افغانستان به ریاست جمهوری حامد کرزای تبدیل شد. در حال حاضر نیز حامد کرزای پس از یک دوره پنج‌ساله، خود را آماده تصدی دور دوم ریاست جمهوری می‌نماید.

پیروزی سریع امریکا در اشغال افغانستان و سقوط پرشتاب طالبان نوعی خوش‌بینی اغراق‌آمیز و غیرواقعی برای امریکا و نیروهای مؤتلف آن ایجاد کرد به گونه‌ای که امریکا تصور کرد می‌تواند دامنه جنگ را به دیگر کشورها گسترش داده رژیم‌های سیاسی آنان را ساقط و حکومت‌های طرفدار امریکا را مستقر سازد. حمله به عراق در همین راستا صورت گرفت باعث شد توجه و امکانات امریکا از

افغانستان به سمت عراق معطوف شده، تلاش‌ها برای دولت‌سازی در افغانستان و بازسازی کشور پراکنده و نامنظم شود و فضای جدیدی برای فعالیت‌های القاعده و طالبان ایجاد شد زیرا طالبان و القاعده نه کاملاً شکست خورده و نه از بین رفته بودند بلکه صرفاً به ناحیه مرزی (سرحد دوم) عقب‌نشینی کرده بودند.

با حمله آمریکا به عراق، القاعده این کشور را به صحنه نخست فعالیت‌های خود تبدیل کرد و طالبان افغانستان را به عنوان هدف عملیاتی خود انتخاب نمود. این تقسیم کار مورد استقبال و حمایت سازمان اطلاعات ارتش پاکستان که به وجود آورنده طالبان بود نیز واقع شد و آمریکا هم که اهداف بزرگ‌تری را در عراق دنبال می‌کرد نتوانست درک درستی از تحولات افغانستان و پیچیدگی رفتاری سازمان اطلاعات ارتش داشته باشد و به نوعی توسط آن اغفال شد.

زمانی که آمریکا تصمیم به حمله نظامی به افغانستان می‌گرفت به شدت نیازمند حمایت پاکستان بود و می‌دانست که بدون همراهی پاکستان امکان سرکوب طالبان و القاعده میسر نیست. این موضوع از چنان حساسیتی برخوردار بود که این کشور، پاکستان را به تهاجم هسته‌ای تهدید کرد تا همراهی پرویز مشرف رئیس‌جمهور وقت پاکستان را در حمله نظامی آمریکا به افغانستان به دست آورد. البته هم‌زمان، آمریکا بر این نکته واقف بود که پاکستان هزینه‌های زیادی برای تأسیس و قدرت‌گیری طالبان متحمل شده است و اگر قرار باشد در سرنگونی طالبان با آمریکا همراهی کند این همکاری جز تهدید هسته‌ای صورت گرفته باید مابه‌ازایی داشته باشد لذا سه ایده کلی برای ترغیب پاکستان از سوی آمریکا مطرح شد:

۱. افزایش کمک‌های سالانه آمریکا به پاکستان و لغو تحریم‌های صورت گرفته علیه این کشور به دلیل آزمایش‌های هسته‌ای آن؛

۲. وادارسازی هیئت حاکمه جدید افغانستان به بهبود روابط با پاکستان؛

۳. مشارکت نیروهای هوادار پاکستان در ساختار قدرت افغانستان.

پاکستان از ایده اول استقبال کرد و آن را سودمند دانست اما هم‌زمان این نکته را مطرح ساخت که این کار بخشی از همکاری‌های امنیتی آمریکا با پاکستان محسوب می‌شود. حتی اگر در مورد هر گروه دیگری غیر از طالبان هم آمریکا می‌خواست کاری انجام دهد می‌بایست نظرات اسلام‌آباد مورد توجه قرار گیرد و

بدون کمک‌های مالی، امکان جلب همکاری پاکستان وجود نداشت. موضوع افغانستان برای پاکستان همان‌گونه که در این مقاله به آن اشاره شد موضوعی فراتر از یک مجموعه همکاری‌های اقتصادی و مالی است. پاکستان، افغانستان را عمق استراتژیک خود دانسته و منافع مستقیم و حیاتی در افغانستان برای خود متصور است لذا چنانچه طالبان از بین می‌رفتند هیچ نیرویی که در ساختار سیاسی افغانستان از منافع پاکستان حمایت کند، وجود نداشت. بنابراین اسلام‌آباد به شدت اصرار داشت تا مابه‌ازای همکاری با امریکا را در قضیه افغانستان در داخل این کشور دریافت کند.

ساختار جدید قدرت افغانستان که در اجلاس بن (دسامبر ۲۰۰۱) در حال شکل‌گیری بود، مرکب از نیروهای ائتلاف شمال و ملی‌گرایان موسوم به جریان رم و گروه کوچک‌تری به نام جریان قبرس بودند که هر سه جریان موضع سختی در مقابل پاکستان داشتند. آنان ائتلاف شمال پاکستان را حامی طالبان و دشمن خود می‌دانست و گروه دوم و سوم ملی‌گرایانی بودند که در نگاه تاریخی آنان پاکستان اشغال‌گر سرحد بوده و خط دیوراند را به‌عنوان مرز، قبول نداشتند.

پاکستان به سرعت تلاش کرد با موافقت امریکا گروهی موسوم به گروه پیشاور را به‌عنوان گروه چهارم مذاکرات تعیین ساختار، جانشین طالبان به کنفرانس بن اعزام کند و در کنار آن با طرح موضوعی به نام طالبان میانه‌رو - یعنی طالبانی که با القاعده در ارتباط نیستند - زمینه را برای حضور مجدد طالبان به شکلی دیگر در ساختار قدرت افغانستان آماده سازد.

همان‌گونه که گفته شد تقسیم وظیفه بین طالبان و القاعده باعث شد تا القاعده عملیات خود را از صحنه افغانستان بیرون کشیده و در عراق و یا دیگر نقاط دنیا متمرکز کند و طالبان هم عمده فعالیت خود را در صحنه افغانستان متمرکز نموده و هیئت رهبری و پایگاه‌های آموزشی خود را به مناطق مرزی و ماورای خط دیوراند و بین قبایل آزاد منتقل کند.

تقسیم وظیفه بین طالبان و القاعده و جدا شدن صحنه عملیات نظامی از پایگاه‌های آموزشی طالبان داخل و خارج افغانستان و بالاخره تفکیک سیاسی و نظامی بین طالبان میانه‌رو که تبلیغ می‌شد مایل به مذاکره با دولت و فعالیت سیاسی

هستند، از طالبان تندرو که فقط عملیات نظامی می‌کنند، باعث شد فرصت لازم برای بازسازی نیروهای طالب در افغانستان و پاکستان فراهم آید و زمانی که امریکا متوجه اغفال خود شد فرصت گران‌بهایی را از دست داده بود. گزارش‌های تمام مراکز اطلاعاتی و مطالعاتی امریکا بر این نکته تأکید داشت که امریکا و ناتو در حال شکست هستند و اگر امریکا می‌خواهد به سرنوشت شوروی دچار نشود باید توجه خود را از عراق به افغانستان معطوف کند و استراتژی جدیدی را در مورد افغانستان تعریف کند که نتیجهٔ چنین تغییر نگرشی تدوین استراتژی جدید امریکا تحت عنوان آفپاک^۱ است که توسط باراک اوباما در ۲۷ مارس سال جاری (۲۰۰۹) اعلام شد.

استراتژی جدید امریکا دارای هفت بند اساسی به شرح زیر است:

۱. مشکل اصلی در خاک پاکستان است لذا باید القاعده و شبکه‌های وابسته به آن را در پاکستان شکست داد و نابود کرد؛
۲. باید نیروهای نظامی امریکا و نیروهای ائتلاف را تقویت کرد و نیروهای تازه‌نفسی را به افغانستان اعزام نمود. (۱۷ هزار نیروی جدید نظامی و ۴۰۰۰ نیرو برای آموزش‌های نظامی)؛
۳. افزایش تعداد نیروی مورد نیاز ارتش افغانستان به ۱۳۴۰۰۰ نفر و پلیس به ۸۲۰۰۰ نفر؛
۴. تلاش برای تفکیک بین نیروهای سازش‌پذیر (طالبان میانه‌رو) از نیروهای تندرو و مذاکره با نیروهای سازش‌پذیر؛
۵. تقویت سازوکارهای سیاسی و کمک به تقویت نهادهای مدنی افغانستان؛
۶. اصلاحات حکومتی در افغانستان و مبارزه با فساد در حکومت؛
۷. همکاری‌های منطقه‌ای و جلب همکاری کشورهای منطقه برای تثبیت اوضاع افغانستان.

در حال حاضر در تحلیل استراتژی جدید امریکا می‌توان گفت آنچه اتفاق افتاده است تشدید جنگ و خشونت در افغانستان و گسترش دامنهٔ جنگ به داخل پاکستان به ویژه منطقهٔ مرزی و به‌طور مشخص همان سرحد دوم تاریخی است که محل

سکونت تاریخی اقوام پشتون و بلوچ به صورت نظام عشیره‌ای است و معلوم نیست سرنوشت جنگ در این منطقه به کجا ختم شود؟ ولی یک نکته مهم را می‌توان مطرح ساخت که سرنوشت جنگ در این منطقه با سرنوشت آن گره خورده است یا امریکا و ناتو در جنگ خود در این منطقه شکست می‌خورند و این منطقه را رها کرده از آن خارج می‌شوند و در شهرهای افغانستان از خود دفاع می‌کنند؛ که در این صورت مجدداً سناریوی گذشته تکرار خواهد شد و یا مجبور خواهند شد از کل افغانستان خارج شوند که در این صورت اتفاقی خواهد افتاد که عواقب آن مشابه فروپاشی شوروی خواهد بود.

به نظر می‌رسد امریکا برای گریز از آنچه نباید اتفاق بیافتد، باید استراتژی جدید خود را از بند آخر یعنی همکاری‌های منطقه‌ای شروع کند و اولویت را نه به جنگ و گسترش آن بلکه به همکاری‌های منطقه‌ای بدهد.

بحران افغانستان دارای سه سطح کلان است. در سطح اول مسئله اصلی، ثبات افغانستان است. ثبات، موضوعی داخلی محسوب می‌شود و از طریق سازش سیاسی بین نیروهای مؤثر سیاسی (مهندسی سیاسی) به دست می‌آید که در این راستا باید واقعیت‌های اجتماعی - تاریخی افغانستان که نیروهای سیاسی را به وجود می‌آورند مورد توجه قرار گیرد. در سطح دوم مسئله اصلی، امنیت است و امنیت افغانستان از طریق همکاری‌های منطقه‌ای به دست می‌آید. تصور اینکه امنیت افغانستان از طریق همکاری با قدرت‌های بزرگ قابل حصول است، تصور باطلی است. شوروی با تمام قدرت خود نتوانست افغانستان را امن سازد و امریکا و ناتو هم قادر نخواهند بود؛ و بالاخره سطح سوم بحران افغانستان موضوع عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی افغانستان است که در این سطح، جامعه بین‌المللی مسئولیت دارد از طریق مشارکت در بازسازی افغانستان منابع لازم را برای توسعه انسانی و اقتصادی این کشور فراهم سازد. در این تقسیم سطوح، عدم توجه به اولویت‌ها و مسئولیت‌ها باعث می‌شود که بحران افغانستان همچنان ادامه یابد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از زمان حضور انگلیس در شبه‌قاره هند و نزدیک شدن به مرزهای افغانستان که

منجر به جنگ‌های شدید بین انگلیس و افغانستان شد، مسئله مرزهای جنوبی افغانستان همواره یکی از دلایل اصلی جنگ‌ها و ناآرامی‌های این کشور بوده و گذشت زمان و تغییرات بزرگی چون خروج انگلیس از شبه‌قاره و استقلال هند و پاکستان و جانشینی پاکستان در مرز جنوبی افغانستان به‌جای انگلیس نتوانست اصل و ماهیت منازعات مرتبط به مرزهای جنوبی افغانستان را حل و فصل کند.

در سال‌های اولیه استقلال پاکستان، افغانستان خواستار تجدید نظر در قراردادهای امضا شده مرتبط با مرز با پاکستان شد و شناسایی پاکستان را منوط به این تجدید نظر کرد. شناسایی استقلال پاکستان توسط سازمان ملل، باعث شد افغانستان در خواسته خود تجدید نظر کند اما هر زمان که فرصتی پدید می‌آمد دولت حاکم بر کابل با طرح موضوع پشتونستان و مرزهای جنوبی کشور از یک‌سو در صحنه خارجی بر پاکستان فشار وارد می‌آورد و در صحنه داخلی با تقویت قوم‌گرایی پشتونی، دیگر اقوام افغانی را به حاشیه می‌راند.

منازعات مرزی بین افغانستان و پاکستان، انگیزه و فرصت لازم را برای حضور قدرت‌های خارجی از جمله شوروی فراهم ساخت که در نهایت با زمینه‌سازی‌های صورت گرفته منجر به اشغال افغانستان توسط شوروی شد. شوروی در صدد دستیابی به اقیانوس هند از طریق پشتونستان و بلوچستان بود اما این راهبرد با مقابله شدید امریکا و غرب در پاکستان روبه‌رو شد که سرانجام آن شکست و خروج شوروی بود.

شکست شوروی در افغانستان این فرصت را برای پاکستان فراهم ساخت تا بتواند با گسترش نفوذ خود به داخل افغانستان، ضعف ژئواستراتژیکی خود را در مقابل هند جبران کند. پاکستان این راهبرد را از طریق روی کار آوردن دولت ایدئولوژیک طرف‌دار خود (طالبان) در کابل دنبال می‌کرد اما به دلیل اقدامات افراطی طالبان به‌ویژه پناه دادن به القاعده در خاک افغانستان، باعث شد بعد از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر، امریکا و نیروهای ائتلاف افغانستان را به اشغال خود درآوردند و طالبان را سرنگون سازند.

امریکا که برای ساقط کردن طالبان به کمک‌های پاکستان نیازمند بود، با اسلام‌آباد در مورد از بین بردن القاعده و حضور طالبان میانه‌رو در ساختار حکومت

افغانستان به توافق رسید؛ اما سرویس اطلاعات ارتش پاکستان روش مخصوص خود را دنبال کرد که نتیجه آن تقسیم کار بین القاعده و طالبان از یک طرف و حضور رهبری طالبان و اردوگاه‌های آموزشی آنان در نواحی مرزی مشترک افغانستان با پاکستان شد. این تقسیم کار که در یک دوره زمانی موجب احیای سازمانی طالبان شد و اساس حکومت کابل و حضور نیروهای خارجی در افغانستان را با تهدید جدی روبه‌رو ساخت تا جایی که هفت سال پس از سقوط طالبان امریکا مجبور شد استراتژی جدیدی را برای مقابله با القاعده و طالبان اعلام کند که نخستین بند آن، گسترش جنگ به داخل پاکستان و حمله به نواحی پشتون‌نشین ماوراء خط دیوراند است و در حال حاضر این جنگ با شدت، ادامه دارد.

از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که عدم شفافیت و قطعیت مرزهای بین افغانستان و پاکستان در طول سال‌های متمادی، موجب منازعات و جنگ‌های زیادی شده است لذا ضروری است توجهی جدی به حل و فصل نهایی مسئله مرزهای موجود بین افغانستان و پاکستان صورت گیرد، مسئولیت‌های دولت‌های حاکم در کابل و اسلام‌آباد نسبت به تحولات مربوط به این مرزها مشخص شده، بی‌نظمی‌های نواحی مرزی خاتمه یابد.

معاهدات مرزی با اعلام یک طرفه دولت‌ها لغو نمی‌شود و واقعیت‌های موجود بین کشورها از طریق مباحث شخصی و آرمان‌های سیاسی تغییر نمی‌یابد. پاکستان و افغانستان باید واقعیت‌های مرتبط به مرزهای بین خود را درک کنند و با همکاری‌های متقابل از یک سو و با دیگر کشورهای منطقه از سوی دیگر سازوکار منطقه‌ای مناسبی برای شفافیت و قطعیت مسائل مرزی و مدیریت منازعات در مرزها دنبال کنند.

آنچه پس از هفت سال اشغال افغانستان و تحمیل جنگ و خون‌ریزی به مردم افغانستان عاید جامعه جهانی شده است، رسیدن به این ادراک است که بحران افغانستان راه‌حل نظامی ندارد و باید در جستجوی راه‌حل سیاسی برای آن بود و همان‌گونه که گفته شد بحران افغانستان در سه سطح ثبات، امنیت و توسعه، قابل مدیریت و حل شدن است. ثبات افغانستان از طریق همکاری‌های امنیتی منطقه‌ای حاصل خواهد شد در حالی که ثبات و امنیت، باید با مشارکت جامعه جهانی در روند

بازسازی و توسعه افغانستان، تحکیم یابد.
و بالاخره آنکه در همکاری‌های منطقه‌ای، شفافیت و امنیت مرزها مهم‌ترین
رکن را تشکیل می‌دهد لذا ضروری است کشورهای همسایه افغانستان از جمله
جمهوری اسلامی ایران دست‌ورکار مشخصی را برای شفافیت در مرزها و
همکاری‌های مرزی تهیه کنند. *



منابع

الف - فارسی

۱. آدمک. لودوین دبلیو. ۱۳۴۹. تاریخ روابط سیاسی افغانستان، ترجمه علی محمد زهما. کابل: موسسه نشراتی افغان کتاب.
۲. آریانفر، عزیز. «راهبر نو کاخ سفید: نوید بهروزی یا پیک سیه‌روزی»، www.arianfar.com
۳. حقیجو، میرآقا. ۱۳۸۰. افغانستان و مداخلات خارجی. تهران: انتشارات مجلسی.
۴. حیدری، عابد. «براهویی: خط دیوراند را به رسمیت نمی‌شناسیم»، در سایت Aryaee.com
۵. دولت‌آبادی، بصیر احمد. ۱۳۸۲. شناسنامه افغانستان. تهران: نشر عرفان.
۶. فروی، عبدالقیوم. ۱۳۸۱. اسامه بن‌لادن و ماجراها. کابل: مفاخر.
۷. مشفق‌فر. ابراهیم. ۱۳۸۲. خط دیوراند و نقش آن در روابط افغانستان و پاکستان، در افغانستان چالش‌های پیش رو، به کوشش سید رسول موسوی. تهران: دبیرخانه کمیته آموزشی و فرهنگی بازسازی افغانستان.

ب - انگلیسی

1. Ijaz Hussain. 1993. *Kashmir Dispute an International law Perspective*, Islamabad: Quaid - I - Azam University.
2. Ross Masood Husain and Fiza Saif. 2006. *Problems and Politics of Federalism in Pakistan*, Edited by Parviz Iqbal Cheema and Rashid Ahmadkhan, Islamabad Policy Research institute.
3. Stanly Wopert. 1982. *Roots of Confrontation in South Asia: Afghanistan, Pakistan, India and Superpower*. New York: afford University press.

